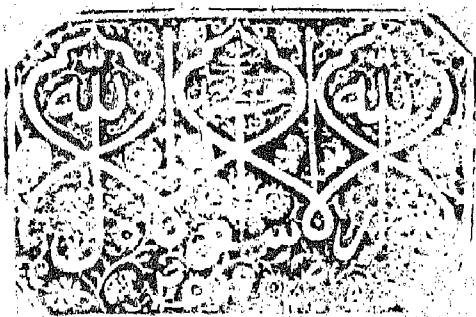


بستان مکتب کائنات



طبع و تالیف: میرزا حسن خان



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2399

بسم الله الرحمن الرحيم

CHECKED

بعد حمد نخلیند چارچین کیتی که بقده خاک را بریا صین ابدان بشری ز  
زینت بخشند و مستانش حدیقه آرای گلشن هستی که سطح فلک را  
بالوارانوا نجوم روکش فضایی با صمین گردانید نرگس تجریت کاشای مدتش  
همین چشم گردیده و سه بنبل لبودای اوداک صنعتش از ترقه خاک نشان  
سر کشیده سرور دیارش بیک پایستاده و آبشار مانند خاک شیان  
بر زمین افتاده طاووس در سر قد مپوشش همی تن داغ و همایه تمنا می ظل  
افتش چون زراع آواره دشت او را غ دراج بواوید صنایع تو قلم و نش  
سبحان قدرت تو از بر کرده و قمری بدر بادنت صدق اسرارش  
سپرده الحاح مل عالمیکه فرشتگان رابه پرور انگاره  
ایستاد است و کرم بیان را بطی بادیه حدیث پای ندیشد لنگ  
انسان است بنیان را چه یار که نگار و شایش بر داز و تو بوصیف ستایش

که گاستان ایمان را به ترویجی است از نسیم لطف عظیم شگفتی جاوید را  
فرمود و عنادل و لهار از آشیانه ظلمت نشانه گیره درونی که ضیای شعله  
گل‌های یقین بر راه حقیقت منبونی نور مصحح ختم رسل خام و پیران  
ناچار از ان گلشن شاداب گذشته طوطی جامه را بدین رنگ بر شاخسار  
مطلب غنیمت سیخ میسار و به جبین پوش به گلچینی ریاض بدعای پرورده چون  
سوداستان خوشه چین مزه خیال که بر آل از اصلاح گل گلشن بخندانی  
ببل باغ رنگین بیانی دسده ریاضین سخن است یار و بند مصنامین نوکین  
اختر فرمای گشت سخنوری بهار سرای حدائق نکته پروری چنین مرادات  
صوری و معنوی گلشن مرادات زینی و دنیوی ناثر همه دان شاعر فصیح زبان  
گاستان امانی و امال منتهی به اولال قبله مطالبات نزویک دور و اختصار  
به سحر و جبهه عظیم الفصحتی بزرگ اراق خزان ابر و منتشر افتاده بود حسب  
و عنایات عزیز قدیم و تحقیق صمیم منجم جو دایم و منبع شفاق و کرم قدردان برادران  
منتهی سالکرام صاحب ملک مطهر شکوفه گلزار که گلدسته بهشته تحریری  
و خارزاری بر راه نظر گلشن طبعان میگذارد دیوار رنگین کلامان بهار خیال است  
اگر دین مجرعه که موسوم به چهارچین و معروف به انشای بهاریه است به چهارچین  
نرسبت یافته غنچه لفظی بانی رنگ و بوی دریا بند دست ابطر مایه شایند  
و اگر نتوانست چون ببل تصور یارب نکشوده به غنچه و خاموشی گردانید  
به موجب بدست بقدر وسع در اصلاح کوشند و اگر اصلاح نتوانند خوشنود  
چین اول در مبارکبا و چین و ویم در رسیدات که بر تو و گنجه و غیره حسن و صوم  
نکاتات مهاجرت ملازم باغ و جبهه چین چهار صم و قحط غارتی مطلب

اشیای تحریر یافت چمن دل در بهار کبار آفتاب کیم مبارکباد و تولد فرزند گل کشتار  
و داد و نور سس چمن اتحاد همواره با فطار امطار افضل ربانی شگفته دشا و  
باشند گلهای شوق مافوق را گل غنچه جیب تحریر ساخته بفواراه خامه  
آبپاشی حیایان مدعا نماید در هنگام سید و دیده امید پر شام راه فضل پرور و کار  
نگرین دار و چار با استعدادی کیفیت مرده شادمانی سست سرشار بود  
آدم شریف معنوی تهنیت اسام گل مراد مهمنت بنیاد یعنی تولد فرزند حیایان  
مانند رسیده هزاران سرمایه اش دوست داد و غنچه خاطر با هزار نسیم  
عشیریم روت گفتک هناد شگفت در ریاض امانی گل مال پریشان  
شاد از سپر امید اختر مراد و بطهر این تهنیت دامن از روی محتاجان از  
حل و گویا روح خیر و جام تنای زمانیان از نهای الوان لبریز ریاض پیرا  
جهان که هر گلی بهیوت نسایم بگلش شگفته و خند است آن نوبه مال  
حدیقه اقبال را بکرم فیض توام خود و روز بروز سر سبز و دسر فراز دارد و بالون  
و اصال و رقه و دم و در مبارکباد و تولد فرزند گل گلزار محبت سرو  
جویبار و دوت بابباری حجاب کمرست نیز و سبزه سبزه و زبان باشند  
خیز طرب با طرب بعد ابلغ الوت محبت و صدف تهنیت خاطر از نگرین  
مضامین نامه انصارت تلکین سید گواند درین اوان سمنست افتران صد  
گوس فرختان نوید تولد فرزند از جبهه گوش دوستان محبت کوس رسید  
خاطر خلصان بدین افتران فرزند گران و دید فرزند سعادت که چنین شادوار  
از بطن عفت جلوه گر دیده و خوشا و قتی که بخواهر منبع درخشان بظهور رسید  
ملک شادمانی برقص در آمد و زمین از کثرت کامرانی رو به خرس  
اور و آفتاب بود و نشاط قبای نور و زمی پوشید و ما به تاب به نظر

انبساط از کواکب جستان بهاس کله در می و بر کشد الفخلف درین خوش و موسم  
 دلکش بهر خاتمه هوا خوانان شاد و مانده شادی طرب انگیز و در هر کاشانه نیاز مند  
 صفیر نغمه سار کبابی ز مرمر نیزه کجک بزرگ به نشیند صروف و بدین تر  
 مشغوف به هزار شکر که از لطف قادر بر جاوید شکفته شد گل و لعل به  
 بوستان اسید و ایندی چون مبارکت به پاون کند و آن نونال گلستان  
 امال را به ثمرات مراد سر در داشته دولت روز به حاصل گرداناد رفقه سوم  
 در مبارک کباب و فرزند جناب به صاحب خداوند خدا یگان سوم عصر  
 حاتم دوران دامم اقبال و اجلا و شیر الی استانه بوسی بتقدیم رسانیده  
 به موقوف عرض باد یافتگان حواشی بشاطعین مناط میرساند و این ن  
 سیمت اقران که چانه مراد جهانیاں کبریز یاده نشاط و ساغر مدلمان  
 مالا مال شراب انبساط بود با صغای فزوده تولد فرزندار جمند که قدم فخر  
 توأم به عالم ظهور گدشته فلک برقص در آمد و زمین نشیندن این نوید  
 رو بخرمی آورد و کیستی محتاجان مملو سیم و زیر گردید و کاشانه از روی  
 مردمان موج خیز آب گوهری فدوی از غایت شادمانی دید پیرین گنجی بل  
 از نهایت کامرانی بر خواله بیت زمین بشارت حمید و لها شاد شد  
 ملک جانها از طرب آبا و شد و ایندی چون مبارکت سیمون کند و آن  
 نور دیده سرور سینه را بفصل و کرم خود در مهاد اسن و امان داشته باعث  
 پرورش باغیربان دارا و الهی آفتاب به جلال از مطلع اقبال و ایما ساطع  
 و لامع باد رفقه چهارم در مبارک کباب و صحت معدن الطاف نجرن عطا  
 محبت صادق مخلص و اثنی سلمه الد تعالی بعد تبلیغ مراتب سلام توفیق  
 الیام که شیوه دوستان الفت انعام است مبرهن ای موانست

پیرای نموده می اند صید برادر گلشنی بیحال که بهمین عنایت و افتخار  
سراج سراپا ابتیاج از عوارض صحت و نفاحت بفرصه افاقت خرامید  
در وجود برکت نمود آن گل گلشن ابل و بانی از شداید صرمانی محروس  
در دیدن خاطر ازین بار طلال بر نامید و هزار روزیکه دلم میخواست حلیه  
طسوی پوشید بخت الله الحمد بر آن چیز که خاطر میخواست آمد آخر پس  
به تقدیر بدید حق که صفای این نوید فرصت جادید چنان خوش  
خوئی بجهول انجامید که در پیرین کنجد بلکه باغ بر خود مالید بخت  
ببالید از بس که بر خویشین و ز شادی کنجد در پیرین و شافی بیحال مبارک  
و مشهور گنا و علی الدوام از گردش چرخ کجرام در امان دارا و رقصه تخم  
مبارک کباب و شقه یعنی تلک گلشن مرادات صوری و معنوی گلشن  
مرامات دینی و دنیوی پیوسته بر شحات سحاب فضل ربانی شگفته و شاداب  
باشند بعد دست بندی گلکهای شوق مافوق که وقت تحریرش تازگی  
شاخ گل بشادابی قلم نمی آرد به گلچینی مدعا میگراید درین آوان بهینت  
تو امان که نسیم نوید شکسیم با بهتر از و طهیران خوشنوا از و شور شادی لغنه  
پرواز طاوس های رمضان و قمریان صبد ناز خرامان بلبل با مسام گل مراد بشکر  
و شاد و قمری حمت سر سبزی شمشاد دست بد عازمانیان از فطرت شاد  
و وجودش روحانیان از راه انشراح پمانه نوش جبهیت پاران عزیزان  
خرسند و یگانه و بیگانه مدام و غمشش سپند بود و نیازمند برور هر کس را  
از ان خرد زیاده تصور بدیده صهبای شربت دو بالامی پیو که نگارین تار شوده  
آمود بطلب این نیاز گذار بقرب ترین قشقرقه ناصیه اقتدار لاله شیوگا  
زاوالبه عمره و قدره رنگ صول بخت غنی خاطر اشگفتگی صد فضل مبار

بخشید چاکه به و صولت بزرگ کل در پیرین منجمید و به فرط بشاشت  
باین بیت مترنم گردیدم هزار شکر که شادی آنکل رعناست به  
بشیت دل با عندلیب نغمه سراسر است نوای تو تعالی مبارک و مسعود  
کناد و به فضل و کرم خویش قرآن السعدین گرداناد و نزه ان ستراد  
مصرعه شادمانی همه هست مرا بشیر است قوه ششم و مبارک باد شادی  
درین اوان احسن و زمان مستحسن نوشته خیالیم هوای که تقدیر بکار افکار  
نگارین هست می نگار و نصیحتش باد و عروس سخن رنگین شوق مشاهد اخوان  
مضامین مانع در سر سیدار میسر شود از بی طوی طرب پیروخی نخاخ انشراح  
افرا که تماشا یان به معانیه تختای گل دراکتساب بهاری تازه و قطار کیان  
باش تیاق تماشا ی برات مصروف ارایش بی اندازه مسبوهای ساحق  
برنگینی شفق متفق پاره مصری که از تن عروس زلیخا شال آن یوسف  
بجال برداشت دل اهل مذاق گرفتن بوسه های شکر بار قامت شاخ  
نبات انکاشت رسم شربت نوشی بدان بینجاید که تلخ کامی در میان نیاید  
نمایش آنکه کنایه است که بر آن صورت مقاصد مافی الضمیر بر تو ظهور افکند  
و چهری گدازان اشاره است که عندلیبی بی آسیب خار بردامن گل چنگ  
ترند و قصان داد و الحان بر قصه سرفراز و نوبت نوازان نوای کسمسا و بلبل  
طرفی صدای شادی نغمه خرو جایی نوای مبارک بادی طرب بر نیز بالجملة تمامه  
از تهنه شادی لب بهیم می آید و از فرط شادمانی زبان به سخن نمیکشاید الهی  
تازه و مشتتری بر تخت مرصع فلک عقد موافقت استوار سیدار بلبل  
با گل و قمری با سر و سر و کاران سرین نسین با شمع سربانی حبیب طرب افزون  
طلبان را به میاس این قرآن السعدین بهره اندوز گرداناد و نزه ان ستراد



مخفی در مبارک گاه و مکه کلاه و ده گلشن محبت یگانگی گلشن مودت و عزیزی  
بایداری و عنایت باری سر سبز در مان باشد و بعد از نیکین برای مراسم شادی  
و جشن بندی پنج شاد اشواق که سوسن و زبان چون از بار شقیض و هاست  
چهار از آن در گذشته عند لیب مد و اصفیر سنج مد نماید نه اوان شکر  
بدگاه باغبان حقیقی که چمن شیرین این صوب نرسبت گرسین است و باطن  
خیر و عافیت نراج بهار انتراج انگل گلشن مودت مدام از نخل برای  
حور الی روزگار شگفته و شاداب میخوابد درین فرخنده ایام شگفتی التیام  
که دماغ عالیشان از روح و روح پرور و خنجر و شام بهانیان از گلهای  
سور و سرور و عطر نرگس و اما شای جلوه پیرایان چمن چشم باز دلاله از صوب  
نسیم غنیمتیم به طراوت انبار بهر کسی هوای سستی در سر چون باد بهار  
سیر گلزاره طویح تر بیل به مقتضای فصل با وصف گل و فصل سرور از  
و نصیب صلصل طاهسان مرصع و مرقع آلوده و قطالک لک لک هم غم  
یکشکست داده درین زمان خوش و موسوم و گلشن مرکوب و بزرگ نشینند  
و نوازی مهر و و بخیاال شامت و لغز سرای بد بسیار رنگ عشرت سازی  
مشغوف بود که نوید فرحت جاوید مکه کلاه و آن گلستانه حدیقه الفت غنچه  
نموده شفقتم گلشن سیمین نیش دوستان قدیم و هو خوانان صمیم  
حافظ نیاز از انگل شگفتانده به شگفت و لم چون غنچه از باد نسیم بارش مبارک  
و بهایون کن و به فصل خود از نخل سبب شربت مرچین بهجت و شادمانی گرداناد  
و به امید بار و روحیابان تناسل و چمن و دیم در رسدات  
که بهر و کجیفه و غیره و رفته رفته در رسید کجیفه تاج بخش تارک و بان  
سلامت بعد بجا آوری مراسم که سر ما به سعید و خنی بند گانت میخیزد

رای آفتاب صینای سبک داند نامه نامی پادشاه سرخ و زلفین و نشین هزاراد  
و آفرین صحت شمشیر خال جمعه دارد زمین آنجا شتر قصد در فرمود و حنزد و مخر گرد  
ایزد و کمر ساز بند هلا از ان شاه کشته و بنده بردری را باین یاد فرمایند بر حمله ایرو  
یزبان بالادست و اماد عرصه حال میگزید که از صورت سرشته قدیم سبب طلال  
لاحق حال بسته شده از اسخا که در اوق طلق بر فرد بشر است و نقد برق بر سر یک کشت  
خدا اگر حکمت بر بند در می کشاید بفضل کرم دیگری از یکجا بعد سرشته دار  
پشالین پادری بهر اهری غلام علی کیشان بندر یه نواب زیر خان لازم گردید تکفیل  
قدوم بکوت لزوم ایجا و ندمار و دلی میست و فقره او بچنگ آمد معلوم شد که  
قاسم از راق جهان برات این فقره درین پشالین نگاشته بود که بطرقه العین صوره طلوع  
نمود الهی و دستان مفرح فی الحال خوش قماش دوشمنان چون اهران اعتبار در  
خلال باور قعه نهیم و رسید بخفیه تاج تاک محبت قماش قوامت مودت  
زاد رافته اجدد و تلخ سر استم نیاز و اصح آنکه قیمت الوداد شیشه الایحا و معدیک  
خانه گنجینه وصول گردید سر فروی محبت بخشید الهی آن نادر العهود و ان کرم گستر  
بر جدوی خیره دست بالادست و از صاف رنگین سرور نشاطین میست و اراد  
خوشا گنجینه خوش قماش ساخت کشمیر شک کار نامه مالی و لی نظیر شاه نسبت  
که مشوقان با وصف نور حسن بدل عاشقش و الفریبی است که ایرو و زیر بار  
شکوه انکیت هر لحظه شایقش افراد رنگ سرشن چون رنگ عشرت شادی آورد  
گلکاری او راق برات از ارایش برات خوشتر خوش قماشان جهان قماش را  
قماش ابعده می چند اند و صاحب سنگا بان به قوت چنگ برات سفتد بچنگ  
می آید که تاج راه مستراح سلطنت طرف کلاه بر آسمان شکست سفید  
عشق باز و بسوخته و اغما بر سینه اند و خفته از رخ تابانی سرایش امیران زمان

و از رو کشتی و بر پاشی آبتری شغل خود سران در دانی که بدو حکمش بر او بود  
 غلامان یکم تازش به شمشیر کردند و فروش باب رنگ و ورق آفتاب برایش  
 مانند برگختن و دیده زرد الحاصل فرصت کم و مضمون ما و اینها پای خامه را از  
 ره نوردی تو صفی شکار بسته مثل فر و گنجینه گفت عابر کشا و الهی تا گنجینه باز سپرد اوراق  
 آفتاب و ماهتاب دست دارد و خیزاندش خوش قماش و سراندیش در تراشید  
 ایضا قوه پنجم گنجینه در التاج موالفت و یگانگی گوهر گر انامیه و انست فرزانه کی از محبتکم  
 بعد از روی موالفت سیامی که سرایه و سرستان راسخ الاعتقاد است مشکوت است  
 تو و پیر اینها و الطاف صحیفه معرکه یک خانه گنجینه بدست شمشیران و جبار جبهه و جبار  
 و فروخته سرور و بختی گردانید جبار گنجینه خوشتر رنگ که از نقش و تصاویر برتر از قلم است  
 و بی نظیر بکار حجاب پوشیدند و بحسرت خوشتر رنگش ثانی و برادر و دست استفاشی کشید  
 از رشک پیروزیش بکند و فخر طون لسته و از بازی سهند شش میان  
 سواد بخشی اند و خسته غلام برات فاداری بیگانه کرده و قماش بهتری و بی خشتی  
 در خوش قماشان نام برآورده خانه اش بحسب بیست که سران آفتاب و ماهتاب  
 در و نمودار و طفره تر لیسیت که چندین سبیل از اشکار و فکرمه و شمشیر  
 بر و عاقتصار الهی انجب کینک و دست بی یونگ است و آبتری خلال از میان لکن  
 و ترو جبار امیر و وزیر و دران کسر و و شاه و مان و از ان ایضا قوه یکم و دوم و سید  
 شطرنج ششقی اشقی و مخلص اخلص و ام الطاف و مخلص ششقی بالاطلاق اگر  
 بنوک قدام و قری باید انجا است شش غرام جبار و انصار به خاطر از حیلان  
 واده می ایستاد روز یکم بساط محفل سیامی بدست مینوا گردیده و طریق تسل  
 و رسایل بالکل بنده است گشته ای ترو پیرامون شاه و راج و در گزیده و بخین  
 مبرج و کجری از شاه طران زمانه و سیما و استان یگانه نباید و نشاید حیف

صدیقه که نزد محبت با حریف کجاست با خنم که اکنون چون مرده شطرنج بازی می کند  
افتاده در چرخ شغول گنجه دیده که اگر دادم دل ترا می طلبد دیده ترا می یابد  
لینا این پیش پیاده را که تیر و تاز قاصد آن معوی چون پیلان است بخت  
گرای با قدری استیای نفیس که از دست برورن تران امین باور دانه نمود  
چند داشت اندازد که ازین دست بر خیال است باز داشته تجریر سوار رخ روزه  
مدر رسیدن شکر مهربانی نریند و تیر کلمات محبت سمات مهربانی او هفتاد و  
رسم الفت قنبر قایم دارند پیاده و السلام رفته و از دهم طراوت افزای  
گشت محبت دانه های خیابان سودا حفر الدنیا الفقه بعد از جندی می  
شاید اشتیاق گلچینی می رانم تو در و قاق خاکی از رنگر می مضامین می شام نامه را  
عطر الگو بگیرد رنگین نامه بختی شامه که یک ساط شطرنج رسید خاطر اچار  
خانه غم داشت شد را اله سر کنار که در دیده اش شطرنج خوشترنگ را نامه قرنگ نقش و  
نگارش از رنگانی گنگون و شکوفه مهرانی خوش کارش بر تصاویر خنی طبعند  
سرسش اگر یالا مشابیه هم شکوفه طبعان بزرگ گل خنده تواند نمود و  
سبزیش را اگر بانه میسایت نهم تر کلامان مانند سبزه زبان طعن می  
کشود و بساط اخر شش پس بگفتار و مهر را چون سرخان و طوطیان با هم  
که قنار باد شاه با وصف تلکین و قار به پشت گرمی پیاده رومی آرد  
فرزین مثل فیقان سرفروشن بنگام کند رسی به باد شاه پاسه خود  
در میان میگذازد پیل با مال سار گشت ملال بل تو صیفش از احاطه  
شاطران بلند خیال اسپش بے از تکاب را کب بگفتاری  
شاه خود را جلور نیز می سازد پیاده اش بنگام جنگ از دست برد  
بازران روم رخ نمیکرد اند الحاصل مضمونش بسیار به کلمات دعا

افتد عاقله تا جیک شمشاه کو اکب سخت مرصع ملک جلوه کنانست آن راست  
اندیش بر ازان کج بازی و وران بر کران و مفسد پیش نشا طشادان و اراد  
رقعه سیزدهم در رسید انبه جمع مکارم شایان منع محاسن پایان او لطفه ابد  
مراتب شوق با فوق که از اندازه خمر و سرور و دود مایه تقریر افزونست و اضمح  
حکمت انصاف میرسد اندان به نامی شیر بر سر رسید ملاوت پیش و انقاد خدا گردید  
طریقه انبه با که بنیگام نویسی بر روش بلوطیان باغ ارم گوی از برگ شپور  
بر کشاده و به گوی شکلی برنگ مشوقان لباس غفرانی در بر و کلاه منقش  
برای دفع نظر بر سر نهاده و برخی ازان شکل کلعداران از تبسم گم ریز و بعضی  
پول اندک گوی بهتر شوی و شیرینی ملاوت سرغزش شکفتند و نبات  
شیره اش شیرین تر از رطب فواکجات موجب بیت چکه شیر و او آب چون  
جز این میوه نباشد میوه جان ندارد و فرنگ گفتار آینه ای در پوست گوید  
شیرین اگر در اوصاف شیرینی انبه با قدری دیگر اما نایم لبهای ناله بند و  
اقتصاد نیازمند در تمامی عمر این قلم انبه نخورده و ندیده این دافید کار لعل نه  
تا در روزگار اشجار انبه بار برگ و بارست باض محبت از در و گلشن قنوت منبراد  
رقعه چهاردهم در رسید نارنگی تخم بند پوشان مروسته بند ریجان قوی  
وام تر شیبید از اقتباس کلمای سلام سوالات الیتام و سنای حصول  
طراوت سمات که زبان سون در بیانش لال نایاب از ان در گذشته طریقت  
فامه را انوار پنج مدعا بنمایند از ان ناز شکوه مدد تعالی که غنچه حیرت حلقین و شکفتن  
دار و گلستانه محبت بهار سر آمد و مدد نارنگی رنگ و مول نخته ملاوت بخش  
در بان و تازگی افزای مشام جان گردید اید و کار ساز انجب گیرنگ را با بلارغ  
نیم نارنگی از شیرینی زمان بر کران و پایستی و نازخی قران دارد جان اندر

تازگی که از شک سحرش لاله داغ و در جنت رنگ احمرش قمر شیر شید  
بچرخ هر که یک قاش از و بخورد و مزه قند و نبات از دل سپردنش و اش را  
چون باشند مناسبت و هم الشکر ز بنوران که حقیقت هست و اگر ایوب  
شماست نهم عبارت از روزی روگردانیده دل سبب افتادن خوشه ای سبب  
باشتیاق آن ذائقه بخشش است سنگ در و ساخته و چون خستگان عشق از باب  
مهاجرت که اینجاست بودند مرل خفته و شسته شد که از راه اکفت قبی قبول  
و منظور فرموده از رسیدش را بر تخت را شاداب سازد خجسته محبت بار و در  
و به قوت احضار باد اینجاست رفته یا نزد هم از لاله شکسته صاحب بنا بر  
یاوکاری مندرج نسخه یاد است هم کل گلزار محبت و او بیل شاخه شغفت و اتحاد  
ما هم از غفلت ایندی شاداب باشند بیان ابتسام و اشتیاق اشتیاق و اشتیاق  
آن گل گلشن اشتیاق جدی نیست که سوسن و در زبان او آتش در آید و باغند کسب  
غامه نوای گریه لاجا از ان در گذشته گذشته بندد عا میشود و از غایات باغیان  
حقیقی گلشن خیر و عافیت در ضمن طراوت گزین است زنگین نامر مشکین شاه که بهر  
را با بگفتانی در ترنیش را کیفیت بوستان در بار بود مع قدری سیه فصلی از  
مستمر چون و تازگی رنگ افزای چهره و حصول غایه پیرای عا از حصول گردید  
سبحان الله ربی میوه که از فیض تو حیات خورشید منقار جلوه می سببال لالی و از  
شک احمرش خسته گل از ردی عاید حال طلا و تیش بود شیشه و نبات و شست  
و در بیان شیرینیش که با فایده بند که شد از بره اش میخور و مرقه تازه انگور  
بکام می آورد و حی ایوب که برخی عباس زعفرانی در بره بعضی برنگه جوان  
بهشتی به پیرای از مردین جلوه که توصیف تشری اش بر چند که دستم نگرد  
به شیرینش سر زبان را کند یا تم اندر تملک این تملک بوستان را این تملک

بخشی باری میوه و ادوات شاد و کام و آرام و بهیلى می کیده که مستحقان چاشنی  
شیرین باری الله کرم لب بودند از اینجا ترسیل نموده شد ترصد که بنظر توجه  
قبول فرموده هر تیم رسیدش و آن خامه را شیرین فرمایید تا خیابان  
خاطر م که توجه احتمال عدم رسی آن برآمده است نیازگی پیوند و نخل  
امید و ایام شمر باز رفته شانزدهم در رسیدن شکر خندانیشکریای عنایتی  
سرفراز میوه جات هندی و ولایتی مصری یکی از کنیزان شیرین نهاد  
اوست و قد سیاه از غلامان حبشی نژاد او سروق آن در مناسب است  
اشن لقب شیرین و بهی رسیدند و سیم تنان لطفیل سمرنگی و مشکو گردید  
ایم گرکش حلاوتی پیدا و از هر بندش لکشای هوید اشبه شیرینی گفتش  
اصل کلام است و شکر شیرینکاری شاخ نبات از گشت تصفیش  
فرعی ناتمام نبات بخش دیده تسکین افروای دل تقصیده پوستش از مغز  
و مغزش سرایا نقر محمل طعام است در افع جوارت نام عصای حضرت  
لواى لشکر حلاوت یا لحد خامه به تصیف شیرینیش لب بستگی است چارزان  
در گذشته بر دعا گفته الهی تمرعه سر سبز سپهر بر از نیشگرهای خطوط شعاعی هر  
دوستان احلات ندگانی شیرین کام و دشمنان مانند نیشگر اندرون جراحی ارام دار  
رقعه مستم در رسید بر و در میان کن سلمه بعد سلام و نیاز از آنکه گات بر پرور که  
پراه بنده پروری باین نیازمند عنایت فرمودند زبانی ندارم که شکر آن لطفت  
احسان بقلایم چنداذا الله پرور که بهنگام خوردنش گوشت پوست توانای محال  
رگوریش را فریبی است و اصل انگهای قوت اعضای از نعلهای بنومند می است  
پای مرغ و خا طر مطلق بطل هر بندی به لبلی و شان فرست فرا و صحرای به خون کشان  
دشت با مغزش دشمن ابدان و ذالقه اشش مفرح روح روان با حکامان صحر

عوارض باخوش نبائی است غریب پرور و دوستش در خوشی مذاق  
بایلچیان تندخو همشهرش چون دانه بی مرغ روز بهی دانه و رنگ شیر  
با سبز فخن فالی هم آتشبانه الهی تا که بر و ربات النعش تراک فلک  
نشو نما دارد نخل تنان بنده پرور همیشه بارور باد و مزه آن سستار و رقصه  
همه و هم در رسید کبوتران درین ایام خوش و موسم و کاش حمامه حمامه هوا  
توصیف کبوتران شیدا بشاید طایر خیا لم یبین تعریفش بر باکم فلکسایل کشاید  
سبحان الله زهی کبوتران پری انداز چون شادان مه لقاسم بایه عشتو و نیاز گویا  
عقده از خاطر واکرده و گویا دانی از مهرش یاران برده و از یازدست  
بر نبره با معلق زن سعیده بر و از دست که اطرافه العین از فلک بر زمین  
جلوه افکن پای فوریاد از خلخال سیلی سید او و صندلی به خلدیه سیاه و مرغ  
مجنون شان دست میکشاد کلی سیاه اسما نیت از نقاط سفید خورشید  
ستارگان با تفتگی ستر در سنبستان دود است با شتر از سنو نیت  
قطرات شبنم آشکار یار دندان از تحریر سی عیان بازلفت لیلی پر از گوشت نمایان  
سرش سرش عنایت و چشمش بزرگ نه آنار و در نظر سیاهی اش به سیاهی شب  
متصور و مقدار سفیدش از شعاع سحاباریک لفته از اطاعت گردن گشتان  
جهان هر چه و لو طوبی محصول تاج سرفرازی بر بساط انبساط غلطیده از رنگ  
نیرازی الملقی شقیب و زرم آغوش از زبان سفید کجی مدوش قهری طوق اطاعت  
در گردن صندل را بسوای صندلش نوبت بر سنگ نون تیر و از دست که بیک  
خرج زدن سرخج برین بیاید و عشتبار است هنگام آغوش کشائی به سینه  
از نام فلک و بخلوش خانه دایلی مگر داند بیات بر بری سیکری بجلوه و نماز است  
چون مرغ شوق در پرواز گرم خوشی مغز تابان دور و هم محفل و اما این را ندان



آسمان و زمین دانه چنان خوشه بر دین همه گرم بلند پروازی از نلکه گوی  
برو در یازی الهی تا بنگامیکه مرغ آفتاب و حلقه تار شعاعی گرفتار است و در  
گرمای بوی قیام که بوتران زاید از شمار باد رفته نور و هم در رسیده خفا  
سرخ روی بر هم دوستان یکدلی و گمانی سلامت بعد بلوغ سر سبز سلام  
و نیاز برین خنجر غارت تصویر نموده می آید نگارین نامیده گنج سرخان جنگی رنگ  
افروز چهره و صول گشته سرخ روی محبت بخشید سحان افندری سرخا که از شکر  
نگام احمرش لعل بدخشان و خون حشرت ردل گره بسته و آفتاب از حسد  
سرخش شفق در خون نشسته و تعریف خوشی لسانی آنها زبان ستمبال  
و تو صیغ شیر بران شطوطی شکرین مقلد افعال چشمش مانند دانه نار و نول  
رنگتش فندقی آثار پیش یزه های یلکم هست از نقاط سعید نگین های الماس خود  
از ابر و اوراق گل قطرات شبنم پدید آرنی می میاض افسان نقاشان چنان  
خامان گوید شفق سیاه آفتابان پخش از بچه جهان رنگین تر و خنجر  
بشکل مضرب ساز نشاط و رقص باز رسیدان جنگی سرخ روی معرکه خوشترگی گام  
بوشت جنگ سیاه فندقیل و پیاوانان از خانه بید رنگ آینه شست بر  
بایمه سرخی و دغای کردید و طایری خوشترنگ و خوش انوار این نواکت در بنا  
که شند بکام روشن گوی گلوی گلگون از موت استیم بنشین یاد های  
خاسته نگریان با شاد او او راوش زیاده ازین بصفت صرخ برداختن  
نطق را ساختن است اما جادیت ختم کلام بر دعای دوستان مختصر کرده تا  
بنگامیکه سرخ آفتاب و ساد با تهاب بر چرخ نیارنگ جلوه افروز اندر  
دوستان چنان رخ سرخان و چرخ و شنان بزرگ برهای شان سیخ و سیاه  
رقعه نور و هم در رسیده فیل او چکرین هودن کامرانی بالانشین

شادمانی و اطمینان درین ایام فرخنده فرجام فیلی که به سبک تن خرام مرسله آن و لا  
تقام سجنگار ام سید محبوب سبب نری او نشان گردید به حبس بیت عجب  
گرون فرار و سبب نری که گوش او سپیدی کند است بازی فیلی که شکوه  
که از شرم بلندش طو کلمه سیاه برو کشش و سینه طو سینه با طو خیالش مجروح  
و محذوش بیکر کشش آنگوشی است و دم و خرطوش طناب بیکر طو  
ارباب ندان خمدارش شمشیر و نیام حجاب سر کشیده و از بیت کوشش پر خوش  
سپردنیت ارمیت یلان جاکر دیده برق از صدای رخ و شمشیر بتیاب و حجاب  
از شرم بکفرارش بر تن تاب پایش را اگر سلون کلغ فیلی نو انهم عالی خروان اندیشه  
هم باز خالار بختون خود از قصه و در دل و شمشیر را که جویم سید افکاک الکواب  
و انهم بلند طبعان تحسین کلام و انهم گوشت سوارش بلند طبعی انگشت های  
جوان و خردارش با لاله و سلکی مشهور و سوار و ال از و جانشان این او از شمشیر  
فرایه از بیت بخش بودن کامرانی و رونق افزو زعمای شادمانی دار از زیاده  
و اسلام رفته بستم ایضا محب یکدل و دوست بی بدل و اطمینان اسرار اب قلبی  
و شستنیان دلی از یارای خاصه افزون و از انهم و نام هر دل انهم با کشف  
درعای قلبی سیکر اید اما الطاف آئین سج یکد زنجیر فیلی که سبک چهره افزو و ممول  
گشته خاطر و او سلطان القوی بخشید ز فیلی سبک فکر که وقار که در شمشیر سوار  
گوشت و فرق نگارنش سیاهان بو قلمون چار پایش مثل ستون و شستنیان نام  
و دندان شمشیر کافوری و شربار و جفا نش چون چرخ قلمو طور سکار و گوشت  
سواد سفید تختی گرد کرده و خرطوش بی حجاب کند فیلی پرده خرطوش ان نقش نگار  
طماوش نشان دوش بالست بخوف جان و ریشه لشت دندان هنگام شست  
ابری سیاه رزم غلطان و حین بر خاست گرفت ریان آسمان سبک و شمشیر

اگر بر قمار سحاب مشا بهت و هم بیاید و صدایش ایا خروش رعد مناسبت بهم  
میشاید اگر قتل مرغ بغض ناشن تاب پرواز بهر سائیده بیل شطرنج به برکت هم  
ناشنای قطع و منزه گردانیده بالجملة مضموش بی انتها برو عا کثفا الهی تا  
پیشانی فیل چرخ بقشفه خوش میدین و محلی است آن بلند مقام را و ج گزین  
سودج دعا و ادا و رقعہ است و یکم در رسیدن فیل از لاله کلمات صاحب  
ساکن کرسی رونق افروز بود و ج کیتای اوج گزین عاری و انای را و رافته  
پیل است اشتیاق انا یگر شهر بند تحسیر کسلی بخیر طهور نکاشته اقبال عا  
بلند را و جلوه محل عرض حاضر بسیار و رنگین نامه مشکین شامه مع کبر تحسیر فیل  
نشان بلند و صلی بالا گردانید ز بی فیل کوه پیکر که صبا از شرم بیکر قیاس چون  
تا فطر از چشم مردم پنهان گردیده و صرصر شرم مندر خراش از دامن عمار  
چا و حجاب بر روی کشیده پیکرش شب سجود چشایش چراغ پر نور و محو و طبع است  
نهنگام نقش بر دو گوشش بادکش دیار و مزار جیست که از دندان و شعله منظور  
نظرش شجره انبوتست و دوشلخ صندل پیدایا از آسمانی و کوهکشان هویدا پیش  
بام فلک و اوجار بایش چون چهار ستون استوارش کوه گردانست و دوش  
ماریت از دایره ان بالجملة پلیمان اشتیاق هر چند بدو اندین فل خرد و در صر  
توسیفش بیل میناید لیکن از عدم توانای چون خرطوم سرغدر بر زمین بخرسیدایا  
تا قبل چرخ بجل زرد و زری سیار با زینت پذیر است او از بالا و صلی  
آن بلند اندیشه فلک گیراد رقعہ است و هم در رسیدن تنگ یعنی کنکوا  
مجمع مروت شایان منبع فنوت نمایان زاد لطفه بعد بیان تمنای شوق مافوق  
مواصلت که خلاصه مطالب قلبی و زیده بارب لیست بانگشان مدعای پرواز  
نامر الفاتامو و یا تنگهای رنگارنگ نگ و موصول رنجته منسط و مفرح گردانید

سبحان الله الذي يبتلي خوشترنگ که گاهی چون پریان شوخ طراز سوی  
آسمان در پرواز و گاهی بانداز محشوقان در کمر شمشیر و ناز ساعتی مثل هوازدگان  
خاطر باخته ربانی از شرق تا غرب باخته در غوطه زنی بیابانها گویی سبقت از  
غوطه خوان آب بوده و محبتی خوانی که طول و عرض سما خولی پیپیو ده عزیز  
که بر یک مانند یک بر راه معاینه میکنند و وی تمیزی که هر کس او را چون چتر بر  
سر جامی دهند القصه بر سیدان اینچنین تنگ خوشترنگ و دور با طور سرشته  
الفت قدیمی و محبت همی زیاد و ترکم شده رشته محبت و انما ستمک با چنین  
سوم و رکبات مهاجرت و الا هم بل غ و غیره رفته است و سوم  
بمعشوق و رتلازم بل غ می نویسد چنین آرای باغ نشاط گلرسته بند بر  
انبساط ادم نظاره درین اوان نرسیده اقراران به تکلیف یاران هر دم و درویش  
همه قدم طرف گشتنی که یاد از بوستان بنان می داد و جهت تفریح طبع انعام میر  
افتاد و زهی بستان لطافت افرا که بر سر و جوش بهار قمریان بر سر و جویبار تفریح  
و هر طریقه بدان بهر اشفیتگی با شاد بگل گرم سخن ستی طما و سان زرین بال  
رفته ان در باب طما و سان خوش و در معروف نشاند و ستان چشم نرگس به این  
قدرت ایزدی در عین حیرانی و سوسن یا وصف و ربانی پوشش مطهره ربانی بجز  
طراوت چنین شمع مهر چون سبزه وقت شبنم و به و فو و غانی بلغ از بار بلیه و سیا  
رنگ گوهر شبنم به انوار اسمین و شمشاد کسب مثل شب مقاب پیداوار کس  
اشقیاق و شام نقشه رنگ شفیق بودید از عشق پنجه کاکل گفران و پری تاب و به  
حسرت عباسی لاله محبت در خوناب سرو از او عبادت کوش یک پادشاه  
و شمشاد چون اشفه سویان طر بر سر کشاده سقا و خواب پای تازه رسیدگان  
راه بهاری را تیر وستی تمام شست و شش و داده و قرارش صبا محبت هوا می راه

کر از دکان مسافت مردم دست کشاده با تنه از لیسیم غیر ششم شام جان سحر و  
 و بهیوب هوای نوحه بخش کواغ روح روان سحر لغزش بشاده چنین گلزار سرای  
 بهار و گلشن بهیوب نگار و سستار طبعه یاران اینس تجویر کرد و طرح بزم نشاط و عیش  
 و لباط طرب و عیش گسترده ساز قفس و سرود میا و مختل شراب کباب جلوه نما الا  
 از سبز بودن جای آن گل گلزار محبوس می بهیوب چون طعام ملی نمک خالی از مذاق و  
 خوبی بهیت سانی و طرب و می جمله سبب است ملی به عیش بی یار میا نشود یار گجا  
 بو که دیده انتظار را بیهوده داشته منت جبر شمع گذارند و گلکهای صوری و معنوی  
 بدست آرند با یکدیگر در طایفه زندگانی و سرور جاودانی حاصل شود و شجره مراد  
 بار در وختل تنه سرور و قفس بهیوب شام اینست که سستار گلستان محبت سرور و  
 رسته رستان فتور تا خضر اهد حلقه الفت درین زبان خرمی تو امان تو مثالان بهین  
 به تشییف بنگارنگ سنای و کمن و امان گلشن را راح الشراح در صراحی بسیرانی  
 رفتم و لم گل گلی به شکوفت از جوش قلمی نقاش ظاهر معنی و هزار و شگفت آب تیشه  
 بو مثالان را به بالیدن پیروده سر سبزه سستار و خاک با آنکه هر غلگی با بجکش نشسته  
 دلش نافروده آتش سوزان در پیش آتش لازار چون آتش یا قوت خاموش  
 و هوا چون غلامان بهیوب اداری هوای بهین حلقه بگوشش خشک به لطافت سمن  
 و غلر بزرگت تو بن تار انداخته از گلزار با بیشه به شادابی ریشه و غنچه چون صراحه  
 می گلگون دل خون و لاله مثل سینه عشاق داغ خیز خون از فین زنگینی  
 بهار گل پند رشک زعفران زایچاندنی متاب رار و بروی شبوی این شاز  
 داغ بدل و دو پیر آفتاب لایحه الیک گل خورشید این بهین سالی ذره حال  
 بو فور رطوبت قطره نشان و سمن بهین بعکس گلکهای یاسمین نمونه فلک  
 و اختران فرای باغ از جوش و ناز و است عکس سمن بلند سولل آشکارا

و از نو برگ سوختن شناوری مایه‌یان پدیدار صد برگ با صد برگ و لوا و چهار برگ  
 در عارضه جلوه نمائند گل از گل خوشی دلی سر برآورده و نرسش شیمی از خاک متحرک  
 گل کرده هر چند صبح سار صیش بلیار نگردد بدیده مشتاقان لعن آن کار و اسیر خار تر صد  
 که از اشتیاق صورتی و اخلاق معنوی چون مقدم مبارقه نصارت تو ام درین  
 مجلس گدازش خاطر و دوستان کز تک و جهان بی دیو رنگ را گل گل شکفته  
 و فاسد از این محبت لستان بنوازند الهی شجره مبارک شمع بار و رفته نیست پیغمبر است  
 موافق غنچه آرام دل بقرار لاله شیو که از او استخوان کم پس از تحیر عنای الفت  
 ملاقات صفاست آیات و شوق دیدار میا محبت آنار که افوق الحدود و الامکان است  
 بیت اشتیاق تکیه نگیرد تو دارد دل من به دل من دانه و من دانه من دانه دل من  
 کشف و خفا عطفیت مایه میگردد اندک الحمد و الحمد کمالی الیه صلوات این  
 نوحی قرین حمد الهی است و نوید صحت ضامن و بار جلاله العشی الاطراف از نگاه  
 تامل علم الاطلاق نیکو مستعدی قبل ازین در باب تشریف آوری انصاف با کمال کمال  
 نام الفت شاعر شده بود نیازمند روز را انتظار شاید حال آن مجمع عطفیت  
 کمال مانند ای بی آب و قرب آب و شمع از طبعانی ناز و گی گوهر وصال غنچه  
 بلخه بروش خفت سرخاب در گرد آب اضطراب میباید مصداق تکیه محبت و عدم  
 وصل چون شود نزد یک به آتش شوق تیزتر گردد چون هنوز تشریف نیاورند  
 زین باعث مدگونه تردد و تفکر در دل کافیت بنا علیه آدم را بطلب آن مهربان  
 خدای غیر بنی بنابر طفلان روانه خدمت نموده حشمت است از اشتیاق مخلصانه انکه  
 مجبور ملاحظه نیاز نامه ضرور بالفرد و تشریف فرمای اینصوب شوند و حال ستمند  
 بقول بزرگ تصور فرمایند محبت زود آمدن نظر بشوقم ویراست بی آئی اگر  
 زود برای چه غمخوار و یاوه بجز شوق ملاقات چه بر طراز در قوه نیست و ششم

و جواب نشان مجرب القلوب بدل طلب زوایا و لطف کتمای مواصلاست  
 سو فورا لمباخت از انداره تحریر افزون و از احاطه تقریر بیرون انگاشته عذیب  
 سخن را ختمه سرای دعا میاید سالی منیقه طرب پیرا بطلب این نیا کرد انگشت صول  
 آورده انبساط پیری خاطر و او منظر بر کردید اینزد سبحانه باین با و فریاد و ایما  
 سلامت با کرامت دارا و خواستم که حسب ایامی سامی و رفع وعده خلا فی خود  
 از سر قدم ساخته در رسم دوست تمنا بامن وصال انکر مگستر عظیم المثال محکم  
 ز نهم بقولیکه یکبار اگر دامن وصلت کف آرم تازه ام از جنگ مست کس نریا  
 لیکن بوجه و پیش شدن بعض امور ضروری توقف و داد انشا الله شتر ط  
 خیریت تا ماه آگهن که ایام سر است جهت خرید چارچسپائی و دیگر شای و غیره  
 سر بایه اندوز ملاقات خواهد شد خاطر عاظر این رکبده مطمئن فرمایند و با اعتقرب  
 رسیده دانند یا و نیاز رفته نسبت و تقسم ایضا مجمع عطا و حسان منع  
 عنایت نمایان ز اورا فته بعدا طهارت سهم نیاز که شایده خصمان عیثت گذارت  
 مرفوع رای مرا بخلا میگرداند هزاران هزار شکبه در گاه او تعالی که با بهتر از هم  
 تفصلش گنهای خیریت طرفین شکفته و خند است نامیه لطف شامه عدین انتظار می  
 جوهر وصول افزون خلت زوایا متجمل دل الفت منزل گردید و باب فرمایش  
 دو سبد انبه جهت چار بنابر یک بر خور دارا سنی که مار که نگاشته خامه محبت طراز  
 گشته مورش برین منظر است که بتاریخ نسبت و پنجم رمضان سنه ۱۲۸۱  
 رسیدن مصر هر قدر که انبه باید رختان باغ نیاز مند بود و برین فقاوند و شرای  
 خود و طلب و خود غرض همه بروشته بودند و برین صورت لاچار شده فی الحال  
 بست نبودن موقع تهنگ و تکرار بیخ کردن نتوانستم لیکن اندایع سوال فرمایند  
 اکرم الاهی و اقبال سامی و خزان نورس که بجانب جنوب در سستیا حکم بسته بودند

بر ستور و زمان ماندن نشاند تعالی بشیر طغیریت یا آخر راه جدی که قابل اچار و مر  
خواهند بود و ضرر و یا بضر و ابلاغ خواهم و پشت خاطر جمع دارند و دست شاق  
ملاقات تصور فرمایند زیاده ابرام بر رفت رفته نسبت و چشم و تراز نسبت  
محب بکریک و دوست صداقت انگ سلمه قوال خوش الحان خامه را از ترانه  
تخیر شوق موقوف هوا صلت بار و شسته لقانون ابدی گذارش حال مینا پر زین  
به کام مذمت التیام نسبت که ز مینان را مینای موسیقار ساز بسیار سازد  
جهان میان ابر و بطاوه صدزار و نیازم کو چک و بزرگ را سازد بزرگ شادی ما و  
دار باب مان از باب باب قراح کشاوه محاول با کلهها نشیند عاشقانه و ساخته  
ساخته و فاخته بشنید و در برده از دل بیرون انداخته و او دی را سازد بزرگ شوق  
فراوان و نافران را احتمال حصول شعله رعونت سر بر آسمان طر فی نار بیان جز  
این به بسایک محبت سازی و جانی سر و سرایان مسرت بین در دلری  
و جان نواری درین آوان این عالمی اسرار و عیشت و چک و گل حیفی بابی  
پیر نیان بزرگ شعله از شراب عفرانی است و عیبر را بزرگ خور می در دست  
خیالگران چین بلجن او وی دبستان و او راق اشجار از تحریک نیم دشتان  
هر سو عفرانی آسمان و خرام نازنا مهالان ز عفران و خمش و از کلمه  
فسیرین نسبت آن نموده عقد پیر وین و پیرن شاخهای رنگین خون انگستان خانی  
و لبر یا از پنجه کف المحبت خطوط شعاعی پیدا از ریاحین گوناگون سینگل خورده  
عشق عیان باد حلقه نفری نکته های جوابه الوان بالجماد اسن تخیر رنگهای مفامین  
پیر بار لند اعندیب خامه را با خموشی سر و کار الهی تا طبق سپر فلک به کلهای ثوابت  
و سیار و میوه جات نارنج مهر و کیله بال آری است به گلدسته صحت ماران بکین  
مزین پراسه باور رفته نسبت و چشم و تراز هم بولی اینونه خامه هم گنانه



بر روی شاهان مضامین می آرد و قلمه مجرّه اسم سر عری عبارت از کین  
میدار و سبحان اندر زهری روز خوش و موسوم گلشن بهی که از کبیر حک  
وین به خوش و از کبیر بهار نگاری در خوش بیا کونی رفاصلان زهر  
تشنه سدر اندوه لال پابل از هجوم زعفرانی کلباسان گلال بالیده لاله در  
گشت زعفران و صید و یافتن و شغنی با هم نمود اگر گردیده شیم گلرغان آفتد  
مسرور آورده بهانای ادم از پوست برآورده ابروان گلال بسته باغون عاشقان به  
تیغ مغزی نشسته روی زمین از کشت گلال طعنه زن به لاله از کس دراز غم  
افشانی با هر دیان بساط محفل مانند سطح فلک پشت تاریدید از خنیا گران طراز  
هر گاه بانه اندا و ناز از پاشنه شمع شمع را ز خانه بر خاست می که نفخ و دلال  
بر خاستند بنای صبر و تقوی از پاشنه است هر مغیر و کبریز منزه شادی لغزید از  
و از پاشنه است هر کوی و دوازده صوفی که شمع و از قطعه صد شکر که ساز همیشه کوک  
طرب است به باشد مقصود و لم لب لب است به هو است ز لطف ساقی فیض ازل  
جامی منی به کام طلب است به تا نظر کار میکند سدا پاکدار و هر جا که چشم باری  
میدهد بهر نگین بهار تا بگیرد و ن بچکاری نظرات زهر و شتری پیراز یک  
تا سر و قلمه نامی هر واه پیراز گلال و مجید دوست دارد روی دوستان چون  
از گلال بالیده و چهره دشمنان چون جامه زعفرانی سرخ و زرد باد رقصه سی ام  
توصیف میله عیش باغ که روزی باد وستان هدم اتفاق  
اقتاده بود گل سر سید گستان هروت سرو جوید باغستان فتوت همواره  
ریشات سحاب فضل ربانی سبز و شاداب باشند ویر و ز بکلف بهمان انیس  
و نگساران مجلس سبیر عیش باغ که درین ایام بهار میله جانفرا و تماشای طرب پرا  
معین است اتفاق افتاد کیفیت طره بهر آورده که میله مردم لذا میر و قلمه مجرّه

چون روز عید لباس گلزارنگ برود امن بهت سینه بر که بعضی مصروف به تماشا  
گشته نیاز و بعضی سرور بسماع آواز لولیان نغمه پرداز طوایفان زهره متال بلبلان  
بحالیه تزیینت بستان افزوده و بیک نظر قیامت اثر دلای عاشقان می بودند  
و بشیرینی چشم نگریزی بر چراغ چشمه دلان می نمودند گویا حوران پیشانی از چرخ  
برزین آندود یاری سپیکان چین بر یابانش میل در سپند زنان تنگ و شش  
به انشای حسن بهرست از حقه های می گلدهسته نادر دست هر که می میشت  
گروید و داده از جگر ریخت می طفلان مصولی خوب رویه پیش خود سرختر از تعریف  
دوکان حلوائی چکودینامه را از غایت شیرینی لب فرو می بندد آری یک  
سحانه انواع لذات شیرین نغمای دلگزن بصول می پیوند و طرفی بازی باز  
گوی از شعبده بازان فرنگ بلوده چشم فلک عرازی ششمینوشهر چنین میل  
روح افزا مشاهده نموده بهیت پس سیرکی المی به عجب بوم به اسکی مقابلین  
ایران نه روم می رفته می یکم تر بلازم صفوة المصادره صدر دانشوری بجمع معانی  
پروزی زید اخلاصه بعد تشدید قواعد اتحاد که نیکوترین افعال و اشتغال مخلصان  
راسخ الواد است مشهور ضمیر الفت مدخیر میگردد اندر حد درگاه واحد مطلق که بیان  
بست طریقیان نامه حالیه قرین شکر و نوید اصح و شند رسته مزاج اکفر با پیوسته از درگاه  
قادر و موفی نیکو مستحسب سامی منقحه مخلوهر ان مهربانی مادر باره خصیت  
بر خور در عدل کوپال در پنجره عنقریب بوجه ناموافق ساعت دیگر چه و حصول خفته  
از کوائف مندرجه اطلاع بخشد صورت اینکه اگر چه در پیولا خصیت کردن بخور در  
ندکوب بودید صرف کثیر و خیالت زیر باری بخوری ممکن نبود الا با حسن خاطر انصاف  
تحریر اسلات متواتر ساعت نخست قبل ساختن خطاطی طر افرین صینه طیمان  
فرمانت و حال عدم تقریب ساعت دیگر از بهت رایت

را مدت که در علم خود علم کنای می افزایند و حال استقبال را خوب  
سیدانند استفسار کرده اشکاک کرده و بیدارم که یکدم وجه ساعتی دیگر قرار  
می یابد فرمودند که پندت را نروغن نیارند با شش ساعت قرار داده شود  
ترصد که پندت را داده اند اینصوب نمایند و اگر بهیزان عقل سنجی و چند  
توقفتی سازند بعد از اخلاص بخوابد بود و در حاضری غائب مکنون و شکوه  
آن گریه ستر خواهم ماند و دیگر آنکه در نودا بعد هم اتصال نامه و بیجا هم می  
شود دست داد که با وصف انجمن را بطه استوار و واسطه معرفت  
چون خطا ازین مجول العباد میزد و کرده دیده که مذاتو جبهه در و هر چه غائب شتم  
ترصد که برخلاف ماضی بار سال بر سال در سایل یاد و یاد میفرموده باشند  
ایام نشاط مثل اقطاب ستارم ستقل و بخت رشتن آن چون  
ادوار فلک سرگردان باد و قفسه کسلی و دو دم در ترازو بر سکان  
آبر و بخش و دستان عزت افزای مجانب سلسله بعد تبلیغ مراسم سلام و آلا  
انفهام تلویح خاطر نیست ماثر میگردد و اندازد و زیاده عنان یکبار عزیمت  
منعطف فرموده اند خیم مانند ابر باین اشکبار است دل چون برق طلیان بقرار  
و متوج اشک نج و غم هر خطه طوفانی در جوش موج خطرات آب از آتش نایان غریب  
الفنتم هم آغوش اقطار چهار دیوار عنایه را از هیچ وین بر انداخت شحات  
سحاب نه در ابر کسیر ساز ساخت بتو نه به افت ترمیم کاشانه قلوب شکسته مناسب  
به شفقت آن بانی بنای محبت مهره کارنی حکمت خانه دل و اجل پرست یک است  
فلک کجک بلبل در دست صاعقه شریار مفارقت خمر خطرات میوز و آب سر  
چون قطره روغن نازده سوز درون را و در حیدان می افزون ترصد که بر قور محال نشود  
چون بر نو بهار نوید اینصوب نمایند و گشت از قنای لبای راز را سیرت نمایند فقط

مسیحی موسوم در آن زمان به بزرگسال می‌تند و بر ضرورت حیثیت از کسب درآمد سیاستشان مفرده که ابرامد و  
بسیار انداخته خوشتر بودیم بزرگسال فرخ قائل اینسر هوادان شکیبای هر طرف نوای جوانان بسیار  
نویستیم هم نو از دور و نزدیک سربازی عیان اوهر که چه و باز از رنگ حضرت نمایان کنجی حدار  
جابی جو یاری صبا آفتاب هر یک تنی مؤخر گزیده که غوغا سی سرشت در آب پیر سنری  
رسیده بط باره از گرفت استنشاقی آماده و نامی تصویر از تکرار امواج طوبیت تن  
باشتنای دروازه نشسته بین از جلوه آب آینه آید از خانه نازد و دیدن کسبزی کارخانه  
زرنگار فلک چمن بحر نیلی در جوش صاعقه در عدد مانند راوالی اسیل در وضو تن تباسیر  
برودت هوا خورشید چون ماه بار و مزاج گردید و مشعل برق مثل موج آب بلوبت  
سعدیه الحجد از شاخ کهنه کلک اقم ریشه نو برآید و از تیری سطح نامه پای قلم بغرض  
در آن نقطه قدیمی چهارم در توصیف بزرگسال اسمعین کیبارش باران کی کو فیت مکانی بین  
مشتا فان ماجرای تازه کی حقیقت پیچیدی بین که ۲۲ اکت شب نیمه روز و شنبه سی متوفل  
باران جرئت نور بارش خلأقن کی حق بین موجب حمت سپاه ۳۳ شنبه کو سقد بارش آغاز شود  
بنایت فتنه پر دانه ۴۴ چهارشنبه کو نیز نامکانات پنجمه دوام مسجود معوی صدنا انسان پریشان  
دیگر مستحق فاتحه درود هوی دست محالقات مکانات منهدمه سوچکار دست بدعا گوئنته  
صدرا بر باربی مکانات سوزایی ملک لقباهوی بعضو نکو سقد رمد سه پنجار گل کاونگی  
گیربان مکاتبه پیونجا مکانات کوثر بارش بنندگان خدا کو پریشان کیا سراسر بی خانمان کیا اگر کسی  
گهرته وبال لاطرف سے مدای آه و ناله کوی کہتا تھا یا اللہ اب مینہ نہ برسے گا کو  
مسکانشنی نہ ترسا ہر سمت مشرق و غرب کو از جدا ہی کی اتنی ہے طائر موئن جو اس  
بلت داد اڑاتی ہے طوفان نوح نظر آتا تھا دل مضطرب باش باش  
موجاتا تھا بعضے اسباب سرپرگلی کوچہ میں تلاش مکان کی کرنے لگتے  
گھر نہ ملنے مکان سے نہایت حیران و پریشان قدم آگے دھرتے

و یکتنے والوں کو وقت ایک عالم پر صیبت اکثر آدمی مکان ٹیکے جو  
 پال تان کر شب بسر کی کتنوں کے خیمہ میں بیٹھ کر سحر کی چشم فلک تین  
 ناسور تباران اشک کا و فور تمام وزن کی بن آئی تے سے کی  
 چکیر و سپہ سے زیادہ کھائی تھی مایم عنقا شال تے عرش برین اوسے  
 خیال تو مکان چیک جبک کر اسپہن ٹکڑے تے تین ملک پر مٹی پر آمادہ  
 کڑی تین ہر مکان الوداع لکھ باہم لکھای و فور اشکباری چشم وزن سے  
 دیوار و کھاپا لون رہی پای کڑی موسم سے نرم مری شہر خیدگی سے  
 کھان کا مہسری آخر ہزار منت پروری سے رحمت الہی چو شل میں آیا  
 ۲۵ روز پیشینہ کو اسناد و بارش فرمایا خانہ تن میں جان کو قیام آیا کو چہ  
 گروی سے آرام پایا خداوند اپنے بندوں کو بچای اب ایسا مینہ نہ برسا  
 اب طرفہ ماجرا ہے کہ ایک ہفتہ گزرنے میں نہ آیا تھا ابھی زخم دل سرن  
 نہ پایا تھا کہ پھر وہی بارش پھر شروع ہوئی باقی مکانات گرنے پر جمع ہوئے  
 انچ و تک ہر محیط آسمان ببارش متواتر سنگ تمام جہان ببارش کا سہی ان  
 کیلئے باری کا صدمہ پہنچایا المیہ نوبت یہ تھی کہ دولتی اور جانی مال تہلکا و تہلکا  
 میں آرام پایا پھر تلاش مکان کیا رکاب بچ میں کر آیا لیا۔ ستم کو مان جا رہی سچ نفارت  
 احباب کے صدمہ سے خداوند انچ مفارقت دور فرمایا جہاں اپنی احباب ہنسی ملای فقط قحہ  
 سنی پچم در تراز مہ وریا گوہر سحر فادت معدن عنایت بخیالت زاد لطفہ ہر خیر خواہ  
 خامہ بامید روانہ تحریر میراتب کشمیتاق از سر قدم ساختہ گوہر قصہ نیافت صیبت  
 بیان شوق و البچہ کنہ میل فلک پیودست آب سبیل کیلن تا جہاں انان و گندہ شہر گشت  
 مدحار ابسا جمل مراد میرساند احوال انیحال کبریم ایزو دیا تے بن شکر و توجہ خیر عنایت  
 مزاج آن پائی خار مو الفت ہوارہ ازورگا ہش نیکو ست عیست نامہ خلاق آمود

که هر نفس بر خط نقشه میان خط و خطی کشید و از هر نقطه شش سید جاب عقد  
افتاد و مسکون شد و شواشش چون زریور گشت ماه و بیان در نظر بن السطویش  
ماند از انهار مطبوع و ترنگی اسیر خا و بر تیارب چون ماهی بی آب طیان دیده و ک  
از طغیان در و مفارقت گردان بود و وصول کرم نموده سفره سینه را بر از در و  
الف ساخت که تعالی باین یاد فرمایند تا یوم الحشر قائم و رشت از انوار  
زمان بر گردان و از آفات از منی و سر او بی و رمان دار او آنکه در برستی و عطر امیر  
موانست بد گوهر آن که او نیز و گوش فک ساختند اول بد بای فک غوطه در  
مگر بعد از آن بسیار شل شد و سینه بر کانت از آب مید لطل علی با تم فی الواقع  
آمین آتش ندایان قلزم طبع چندان در این دافه مایه برای اینکه فوری لایه و یاس  
بنامشای هستت آلاب ملکیت ای رفته بودند فتنه پروزان ناخدا ترس نالکبان  
سعه هستت کسان باشور و فغان بچو سیل آمده اند اصم عمارت شش تند و بشور  
مستعد آبر و ریزی شدند لاله که که از طوفان طرازان تکاظم آسمان مطلق گاهی  
نداشتند و محاربه مستغرق گردان و دیده زندگانی را حجاب تصور بدند الا  
از انجا که پیمان حیات بر نیر بود و عنوانیکه فرصت وقت سبت او بفضل طالع حقیقی کشتی عمر  
بسا حل خانه رسانیدند افسوس صد افسوس که بد بناوان جهان سلامت بروند نامه ر  
اشتیاق تمام ختم شد به سلام و الا که ارم رقصه بی شسم به شوق گل گل از لطف خوب  
سرو نورستان محبوبی زید سینه اشتیاق هم آغوشی شوق بهوشی چنان در بر نیاز  
گذر است که زندگانی و شوار و حیات ناگوار با چار با طهار آلام ولی میگرد ای به صفت  
بهشت و زگذشت که بقدر و من زاکت از روم کلبه تار شت تا قان منور ساختند و خاطر  
ناسازا بسنجانان لسان نواختند سامع چو یانی اخبار و چشم و عین انتظار غمخ خاطر  
و رشت گرفتگی ملال دل بر صد وصال خواب پیر چون خانه چشم نگرید و دید و از گوش

شرک طوفان نوح چرخ دیده چون کو بیاب بریان رستاخون  
این چنین سوخای از نو فادگران ناسد او همچو کج ادای از راست بازان ناز پیا بقولیکه نمایی جان  
کیا امید فادگی بی عشاق سی وفا کسنی فیک و در اگر بای عنایت بر سر شتاق اتصال  
نفس و دندنج که قطره این حباب حیات در بحر عدم فرو رود و چون شرک چکیده بنجاک یکسان  
بیت بی توجان قطره ایست بر لب شوق که تو دیر آمدی چکیده اینک مرقوت که بر تو شاد  
محبت نام ضرور بالضرور برای لحظه لحظه قدم رنج فرمایند و قالب فساد را جانی نازد بخشند  
زیاده بجز تمیله حصول ملاقات چه بر طرازد و قوه شی متقدم پیشوق ازینت محفل فاداری بدوق  
مجلس کامکاری زید اتحاده اشتیاق هو انست شوق مهاشرت بر خا ضرر حنان با کلا  
که عمر تلخی میگذرد و حیات ناگوار پنداید ناچار از ان طمش تلو سه در گذشت به جت اند فاع الالم  
ولی بعد عایمگر اید از روز یک سمت دولت خانه الفت یگانه تشریف بر دزد بر دزد خاطر از روش  
مجران با فراط اضطرار بیتا شبها مانند یاسی آب در تپ تاب بیت پیرن ای  
بنشین از شورش گرم نهانی من و پیر از دوست مثل سرمدان بر ستون اناس در چراغ  
گرچه بسوزد و بنشام بسوزد و کلم بدای بدام بسوزد و بهیات بهیات اگر چنین سوختنی  
دل مصیبت نماند ختمی و یا محبوب مروت پندار شدمی خود را در آتش صدا جیت نماند ختمی  
و که در شتمی در ازل و رخ جدلی را نمی کردم بدل و شتمن چراغ آتش نای از او بر جویین  
حاشی که بیت کئی او که بدی و نگر دهنده را پیر نه که بیت گری نا که بی و نگر اینمندی از نشان  
و لبر می خیزی بعد عایمگر بر حاکم معذور نمی بینی که بر سزا غماض می نشینی به موجب  
بیت ز حال من که جویم بر صفت داری سر بانه دل من سوختن الا در دولت باشد  
اثر زاده و دهره ده دی کیسی بی انجاست که سنگه و یک کو بهادی بهمن خبر خبر  
درست بک که اماورین ایام ناز جام سحر که خود بر نمی آید به حجب مبتلای بلام  
بقول دهره کوک کروان و یک شنی اور چک لاک که او دایه که من سیم کامین کرده

کرون او با ویدم خود روزه بر او می تحمل نشسته بسوزد و گدازد میگردد را تحمل اندازد  
شکوفت خدایت که بکمال غلظت نیاز نامه ندانی الهود قدوم رنج فرموده تعویذ است  
دشت مفارقت را بابت لال مواصالت سرور الوقت فرمائید و روح  
رفته را باز آرند زیاده والسلام بر قوه می به شتم بمشوق راحت افزای  
دل مجبوران و بهجت پیرای خاطر رنجوران زاور افند اشتیاق قلبی شوق  
ولی اندازد تخریر بیرون و از احاطه فقر برافزون انکاشته عنان گیران  
قلم بهضار دعامه طوفان بیسان و الله الحمد والمنه که از عنایت بی منتهاش  
پنج تیرت طرفین بخنای تفضالش رنگین است از رویکه از بساط محبت مناسط  
دور و از آغوش فرحت بدهش میجو شد حقا که چهار پنج و تعجب بر خاطر مخزون  
نیگردد و وجه قدر ملال در دل پر خون نیمه و حالتی دارم خدایا یکبسی مباد و پیشه  
که می نگارم به شمع دنیا و چون بجزون گریبان گیر است و دامن صحرای  
دیده بر هر روزه اندک سوزش باه و زاری و هر شب بیدار باشکباری به حبیب  
خسته زلفی برای اس الفیضه عالم کابرای می به طین و چو شتی به زمین لکجا  
به جبهه وقت لکن و در شوق رخ پر از توای غنچه باین و چنانا چار و شیار این  
بهت رنج و محن و دیده باید که چگونه شود احوال من و دل منی صد چاک مرا چاک  
گریبان میرا و شمل دریا که روان دیده گریان میرا و برق کی طرح تیان بهم  
دل سوزان میرا و یکبارگی ن کی به حال پریشان میرا که تری بحرین کیا کیا  
به سبب رنج و محن و از جناب برحق دست بدعام که امر و بخت اندوز و دتر  
بیاید که شاید عمار آغوش تنگ شوم و هر آرزو یک اندرون خاطر پنهان میاید  
بر آورده بمقاصد ولی فایز شوم زیاده بجز تمنای اشتیاق سوا نیست چه بنگار و



مهری هم بدوست بهای صاحب شفق مهربان مصدر الطاف نمایان از شفق  
بهر مرتب سلام محبت التیام که شیوه مخلصان محبت انضمام است کشف  
خاطر است و خاطر میگرداند احوال این نیا از شفق شمال قرین شکر نیز استعانت است  
و قند رستی مزاج گرامی دایما از درگاه قادر و ذوالجلال شکیو مستدعی  
مستوب تو در سلوب مصحوب میان محبوب چهره وصول فروخته باعث  
از و باش بے پایان گردید مضمون که نوک یزکک عطفوت سلک بود  
جان خاطر جلوه ظهور نمود ایزد حق و خداوند مطلق آن شفق شفق را باین  
یا و غریبها سلام است با جمیع دارا که هر آنکه تسلیم ولی و تقویت کلی از آن متصور  
از اینجا که فلک کج رفتار هر روز بازی تازه بنهاد و اتفاق نشینی و همزبانی دوستان  
و ای خاطر او نمی آید بیت ممکن چنین جو دیکه سکه چرخ و سیاه پشین هم آپ  
پاس اگر بلکه متصل صاحب سخنان شیرین از دل نمی رود و خار میوه میوه  
سینه بیت من بودم و کنجی و فراغی و غمرا که نشان داد بدلا که خیر کرد و کیفیت  
یا اتفاق از برکت تکی تقدیر شفق ادران میدان لوق و دوق و مارا باین شهر  
که با صفای خیر و حشمت اثر رنگ ر و فوق میشود انداخته آیا لحظه و لحظه از یا محبت  
عاف غل بستم بهوجب بیت یا و تو شب روز قرین و لم است و لطف کویست  
گوشت پشین لم است و خدا مسبب السباب سببی سازد که زود پرده مفارقت  
بر خیزد و دولت دیدار یار که حاصل حیات ستوار است نصیب تافان  
گرد و زیاده و اسلام چنین چهارم شتم بر قعات سفارشی و طلب شای می تحریر  
یاقت رقعہ چیلیم در افتاد ناگهانی برادر صاحب منظر الطاف بیکران مصدر  
الطاف نمایان ز او محبت بعد ابر از مراتب نیاز مندرسه و تمنای  
بر عدالت سامی که فوق الحد است مبرین خیر خلت تصویر نموده

می آید صبر با روزی عجیب او طوفان را آرام کرد گشت که لاله راج روپ صفت  
از بازار روغن تلخ خریده بخانه می آمدند و انشای راه حسب اتفاق ناگهانی آوردند  
کلی که غایت چرب بود از دست نغزیده بر زمین افتاد و روغن از وی بلند می  
گرفت چنانچه یک قطره از آن در شیشمان چکان رفت که از صدقه اش پدید برنگ  
باو ام خشک بسخی رسید و مردی چون کینچه تازانه محلوی روغن گردید تا شام  
ماند چراغ صبح بی نور مانده و از نظاره مجبور باستماع این معنی سراسر پریشانی و حسرت  
که قدر بانی است دیده تا مکان مسکونه آورده به تکمید و سحاحات پروا ختم و انواع  
ادویات سرجه جهت استعمال می ختم می هم سودنه بخشید و مایل به تیرگی گردیده تا  
چشمه شست آنکه آن مرد بیدار محبت نزد این اطباء ادویه این مرض بر سیده بدست  
مردم خود عنایت فرموده سنت بر چشم گذارند رشته محبت و اتحاد و استحقاق یاد  
رقعه چهل و یکم و ارادت عجیب و غریب می شیرین زمان شاید سخن را باطلیه  
بیان بدین عنوان هر هفت کرده است که از ایشان سری گنگا جی حادث شده  
در سرافروش شدم بعد از قضای یکپاس شب عجب تا شاو طوفان ماجر آشکار گشت  
که شتر سواری قدری طعام باقی مانده را بگردان شتر چون نگردد حامل کرد که تا از  
سگ گرفته محفوظ باشد ناگاه سگی اجل رسیده از جان نیندیشیده بطمع نان بگام  
نشستن شتر نزدش آمده دندان زد و بموجب طبیعت بدوز طمع دیده پو شمنند  
در آر و طمع مرغ ماهی به بند شتری از نشست پهلوتی ساخته بچنگ ذوی کمرش  
گرفته از زمین برخاست از غوغای عصف مضطرب گشته رسن خود شکسته اندازد  
بهرای جستن عمر در آن آغاز نهاده و سگ پلید مانند سچ میمون گاوی دستش  
آمی انداخت زمانی در گردش می کو بخت شده شده قریب پلاک سید قبولیکه سیاه  
نه بهر بار شکلاوی بریده باشد که یکی روز پلنگش بدرد و گر بعیر آن اسان از شتر

عمره آن همه عمره بی ادراک گشته بسوزش در آمد و مردمان مسافر حستان عثمان  
اختیار از دست دادند طریقی که دیدند چنان مفتاح گشته بود و در وقت شب بود و دید  
ایحال صاحب امر اصلاح وقت و وی هم چه بجا میسر می آمد و اگر چه در وقت  
بفرار نهادن سوار بر خیزد متعاقب می ساخت شتر را نمی یافت لکن بعد از آن که پاسبان  
و محنت شوار بند حکمت بگوشش کرده بقاء آورد و در نهمه اسبان که خسته است  
در خلایق یخته پای بند شد الفصه بعد این چنین واردان غلبی عجایب لاری  
سایر مردمان گام سنخ فرو دگاه خود باشند رسیده بود و بلای دلی بیک گشت  
رقعه چهل و دوم برادر غزنی القدر عزیز از جان جگر لاله شیشه پیوست بحفظ امان  
ایزد سبحان باشند بعد از عید سحری و دعای نیم شبی که سر و دیده اجابت شد  
رای سعادت پیرای باور قیامت طراز در عین انتظار که چشم بقرار شتاق واد  
بر شاه راه قاصد تیز رفتار نگران و دو چار بود و وصول افکنده سرور الوقت نمود  
شکایت فرمودی و عدم رسی خطوط که بزبان خامه سپیدند بر سر چاوی و مرقع خوشنما  
صورتش برنگونه که بانفعال سرشته مقبوضه موقوف گردیده لیکن باینش نهاده  
که شتابندگان تنگنای این داریا پاندار از ان چاره نیست هر روزه جابجا میسر  
آیا از خوبی طالع تا شام گشت بپایانده باز می آیم هنوز بی صورت نیست بهیچ  
فکر شکست و دیگر آنکه با انواع تصدیقات بتلا میباشم و آنچه ان که دایمی بی حال  
نظری آید که حاجت خود پیش برسم بنیای فتن و نه روی مانند بچشم خود میروم  
سودی نیست از خجست بوجه خود و لاحق حال حلال عظیم رود و او گشته است روزی که ای  
است قمرای نور سندی و میباشم بوجوب نیست که در ورم از تو بعد تو ام در  
از طریق است بدولت پیش نیست دولت من اینقدر بس است یاده و اسلام ایامی  
شادمانی بکام جمیع طریقت تمام با در قوه چهل و سوم مجمع الاخلاق منبع الاشفاق

محبت الهی و دوستی با صدق و وفا سلامت پس انتم ای استخصال  
 سوا صفت سامی که خلاصه قاصد و لیست مشنوخا طر محبت با نیکو اندیش  
 به عقل سامی بسیار حقول غنید بود علی الخصوص طبع مستقیم مستقیم که اگر  
 بر آیه الفت صفت می شود شوق می پیاوثر غایت فرمایند ممنون نشستی نمایند  
 قطره شایان و از معرفت و فای طلمیم نازی دل با صدق و وفا می طلیم از هر  
 سر چار و هر چه یوسف بلیه و بنکر که چه خیر است که می طلیم زیاد و اسلام رفته چنان  
 چهارم در جواب خط شان شفیق یکدل و خلیق بی بدل محبت یک رنگ مخلوق  
 رنگ سلامت شرح شوق ملاقات حدی و پایانی ندارد و ناچار عذر است نهاده  
 به میدان بر طلب نگاری معطوف بسیار و اتحان نامه لطیف آئین محتوی افزاینده  
 که نامش از سر الفاظ قطعه بخاطر و است نه خایر کیفیت ظهور بخشید پر تو در و افکند  
 بر صولش مبنای یکجستی است حکام تازه گرفت اسامی و سستی از تصاض انداز  
 پذیرفت حسب الیای سامی خیر مطلوب و شعی مرغوب از معان ابلاغ خدمت شری  
 شد ترصد آنست که مدام تیر تیر فریاد با سوز نسیم خیریت نامجات کلمات و سستی  
 را سیراب ساخته باشند زیاده نیاز رفته چهل و پنجم نخل بر و مندر چین نشاط و سینه  
 یا سیمین میا و دام نصارت به دست و دست شوق و چمن چمن شستیا که خامه  
 دوز بان چون گل سوسن خاموش و بی زبان است گلچین بد عا سیکر و مجابا و  
 بودن رابطه و دود قدیمی و ضابطه اتحاد صمیمی گاهی این بلبل دور از ان گل گلزار  
 محبت و خوبی و قمری مجبوران سر و جو بیار الفت و محبوبی یکدام سخن بسج ال  
 نگشوده حال کیا بود اید سر و شوی ولی لطفی فیما بین برادر آنسر و حدیقه الفت از دور  
 اخلاص قلبی بنا بر سر صای اتفاق و رفع فراق بد انگل کلخن درد و فراق شمع  
 خدمت شد باید که از راه شفاق دلی و اخلاق از لی بهوان منظور ساخته شگفتی غرض

آنچه خاطر تیریده شوند و طوق سنت در گردان دستدار گذارند موجب بیعت  
 نازنده ایم لطف خود از جفا مکن بعد از وفات کس کسب احسان نمی کند شجره  
 محبت یار و رود و قوت منظر بادرقعه چهل و ششم اختر برج مردت گوی درج  
 قوت محبت نشان شفق قدر دان زاده محبه ناسره اشتیاق ملاقات سامی جهان  
 در کانون سینه می افروزد که زندگانی شاق است طاقت تحمل طاق بدیت شرح  
 سوز دل من کار قلم نیست بلی نی پای چوین ز کجا عوده آتش ز کجا ناچار از ان در  
 گذشت به باطن ما مطلب میگردد و قلیک چشم شوق در عین انتظار مار و بزنگ بیاض  
 نامه با سفیدی انبار بود و مردم تیز رفتار مع نامه غمگسار منت جز چشم گذشت  
 بر نقطه را چون مردمک در دیده دیر سطرش را چون ابرو جز چشم جاد ادم آنچه  
 در باب شکایت یاران زمانه و دوستان بگانه و اصلاح ترک دوستی نشان  
 نگارش پذیر فلک محبت تصویر گشته صورتش برین منوال که این مردمان سراپا  
 لباس ظاهر بلباس استی می آیند و در پرده از کوه دلی کار چون مار آستین می نمایند  
 الفت داشتن و دشمنی بر بنو و گماشتن و یا بنوع مردم خلش پرواز پر و اختر خار  
 رنج و الم در مزرعه دل کاشتن است قبل ازین دوستدار را هم اتفاق چنین صحبت  
 افتاده بود ایا باند رفعاچ بزرگان از سمچ کاوش کیستان پر حذر شد و به هتضای  
 حرد و صلح گزین از امثال این کسان ترک فائزین و یاد نادانان نکته سنج  
 سخندان صحبت فرمایند که انتفاع کثیر در چیزان مضرت است به یک جای اصلاح نیست  
 بدیت صلاح ما هم نیست که آن صلاح شماست آئینده اختیار بدست مختار ایا م  
 محبت به ام کام بادرقعه چهل و هفتم قبله ستمندان و کعبه محققان زاده عاتیکم  
 کترین عقیدت گزین بعد ادای اداب بندگی و قواعد کور نش و پرستندگی ایمن  
 بنندگان محفل فضل منزل میرساند احوال نمیکند و مستوجب حمد و سپاس است

و فرموده صحت مزاج عالی علی الدوام از روزگاه الهی نیکو مسالت میدارد عنایت  
خداوندی مسحوقه که تخطائی برادر عزیز از جان لایسوج بهان طلبین بی شرف  
شرف و در فرموده مغرور و ممتاز ساخت حق تعالی مبارک و میمون کند و آن  
سعدین با شمع مهربانی خود جلوه افروز دوام دارد و خواستم که بجا آوری احکام  
والا نموده حاضر خدمت شریف شوم اما بوجبه پیش آمدن امور ضروری و نصیب  
چند سیان نشان آمد سرک جابجا و قریب مکان فدی متوقف شدم مگر برادر عزیز  
تا روز سه شنبه ضرور بالفور رسید مستفید ملازمت شریک برات خواهد شد  
و در باب فرستادن طوایفان خوب و خوش پوشاک در قصور و سیرت  
چالاک تعلیم فیض رقمور آمده صورت اینکه با بحث بودن بلوه و فساد و غارتگی  
خانه بنجانه جمیع طوایفان که بخیریه رفتند کجا تلاش سازم اطلاع اسع و ضد داشته  
چهل و شش فدی و بیان عقیدت گذار و کعبه بندگان عبودیت ندارد ام طایس  
از تمنای ملازمت کیمیا خاصیت که شرح باز با ناکوتاه و خامه بعد تقصیر کوتاه  
خواه معروض میدارد متضمن اجازت طوی برادر ستوده نوی تأمل شریف فرمای  
بوجه عیدیم فرصتی که ارقام عنایت رقم شده حالش اینکه اگر چه بفضل الهی اقبال  
جمیع سازمان شادی ازین ذره خاک مثال ممکن شدن میتواند بلکه قدری  
قلیل پیر سامانش میشود لیکن فدی روی برادرگان گاهی که امی کار  
تقریب بدست خود نموده قدر آموز شخصی بداند که کاری بکند در حالت بودن  
یا خوردان راز و نیاز و مناسب نیست بالفعل حسب الشاهدایت بنیاد و باقیال  
انظر شادی مصروف است در صورت حصول خدمت تا روز سه شنبه ضرور بالفور بشیر  
شریف ارزانی فرمایند که تقویت و عزت فدی پلان از ان مستحسنت یاوه چهره  
تعهه چهل و نه مخلص با وفادوست با صدق صفا سلاست بعد از شرح شوق

مایه فراق که زاید التجرید و التقریر است مبرهن ختمی محبت تدبیر نموده ای ایام شریف  
 بسبب گردش صیغ و دار لاله شیبو که از محبت سنا زگار که نهایت تامل و تامل و تامل  
 و سلیقه شعرا اند محض معطل و بیکار و رینو لاله اند و عقا ران یار که گسترده ای و بار  
 مایه فراق و مختار گردانیده اگر در سر کار نماند آن الفت یار گنجایش روزگار باشد و روز  
 سینه دل ساخته بر سر کار فرمایند چه که زمانه ناپائدار و سخن باران جاد و دیدار و تامل  
 بر آن کار لاله شار الیه یار منت پرورش خاکسار و باعث نیکبختی آن نهایت  
 شجاری بسیار بسیار خواهد شد بقول بزرگی نیکبختی در جهان گریست حسرت و تامل  
 این نیکبختی مخصوص به نام نیکبختی است و پس رقیه بنیاه صد چند حسن و تامل  
 اخلاق شج الجود و الاشفاق زید الفت بعد اظهار مراتب اشتیاق بالایا تامل و تامل  
 مدعاست از روزیکه لاله صاحب لوم الاسم بدولتیانه خود تشریف می باشد  
 گاهی با وصف سمج و رابطه و داد و دوا بطه است و با قدم رجه نفرمودند پس تعجب و داد  
 که باغوا می چند بد معاش جو فروش گندم نادرک مدورفت و داد شدند که بهنج دی  
 بشود آمدند و درین عرض مدت بنظر مهربانی که رانی مردم فرستادند و چند که از یار  
 لطف و احسانش خیالی فضل کرم بهر دیگر این یعنی و همچنین خج و رای که بخیا می آرد  
 متر صد که براه عنایت لاله صاحب بوق الذکر رافعی انزه دهند و عبادی که  
 بر خاطر عا طر شان بگذا می و جبهه نشسته باشد پاک و مصفا فرمایند که هر آنه صوت  
 صفای قلب ظهور آید زیاده والسلام فقط

خاتمه  
 درین ایام فرزند فرجام نسیه چهارچین موسوم بانتهای بسیار لطیف و بوالش نبوده  
 که گوید و یال و اندنیارام ساکن که بنوعی شک و گنج معرفت لاله سالک کرم  
 صورت اخلاص نام پذیرفت فقط

# مناجات حضرت جنید بغدادی قدس سرہ برای شایقین افزوده

بسم الله الرحمن الرحيم

|  |  |
|--|--|
| <p>ای وقفی بر حال زارم<br/> ای کرده ام بسیار نقص<br/> ای رفت ام و خواب غفلت<br/> ای غریبم در بحر عصیان<br/> ای که بنگوا نه در برانی<br/> ای نفس شیطان در کینست<br/> ای از کمال لطف بپذیر<br/> ای بر یکی گفتن مدد بخش<br/> ای چون در بنجار سته کوی<br/> ای راه مردان سخت راهست<br/> ای چون عزیزم کردی امروز<br/> ای از شب و در منزل گور<br/> ای برکت از غیب راهی<br/> ای خاطر مرا جمع گردان<br/> ای بر جنید ایمان نگه دار</p> | <p>ایین و انعم که جز تو کس ندانم<br/> وزان حضرت بغابت شرمسارم<br/> بده بیداری زین کار و بارم<br/> بست رحمت افکن بر کنارم<br/> تو دانی بنده بی اختیارم<br/> و تقوی عبادت کن حصارم<br/> دل سوزان و چشم شکبارم<br/> که تا من جان باسانی گذارم<br/> قیامت به چنان امیدوارم<br/> تو آسان بگذران زان رهگذارم<br/> مکن فردا بروی خلق خو دارم<br/> بلطف خویش گردان عکسارم<br/> که چندین سال و مه در انتظارم<br/> که مسکین و پریشان روزگارم<br/> که نیست حاصل جان اعتبارم</p> |
|--|--|

بسم الله الرحمن الرحيم

موت نامه

|   |  |
|---|--|
| <p>حضرت آدم نبی نیچو زمین جبل سبی<br/> یوسف یعقوب اسمعیل و اسحاق و یحیی<br/> عوه اور اور لیس و ابراهیم و اسمعیل</p> | <p>نوح کشتیاب عالم بی پناهی<br/> اور سلیمان آسمانی مه و الو حلی<br/> و دعوت اسلام کر کے تم چند میل</p> |
|---|--|



آسمان پر عیسیٰ اور داؤد موسیٰ خالکین  
 واسطے بنے زمین و آسمان پیدا ہوا  
 آہ بو بکرو عمر افسوس عثمان علی  
 حضرت خیر النساء بیٹی رسول اللہ کے  
 نور چشم مرثیہ نے دیکھی دشمن کے زہر  
 شاہ و شہت کر بلائی ظالموں کے ہاتھ سے  
 بو حنیفہ شافعی اور مالک بن انس  
 صوفی اعظم شیخ عبد القادر عالم گنج  
 قیصر فقیر و جمہ نور شیروان و کیقباد  
 یوسف شیرین عذر الیسی و بلقیس نے  
 و ارقی و قیس و سلیمان زینب کوہ کن  
 انوری سعدی جامی نظامی و حفصی  
 تھے جو لقمان اور ارسطو اور افلاطون  
 بو علی سی ہی ہزاروں آدنیا میں طبیب  
 ساتھ جنگ و تباہی پر لشکر و فوج و سپاہ  
 ایک ساعت میں تھیں ہیر و بجا و عہدہ اگیا  
 دیکھتے ہی دیکھتے اکثر عزیز و آشنا  
 نام کوئی بھی پایا اور نہ پونجی کچھ خبر  
 چل بسیں گے ایک دن ہم بھی یہی صورت  
 جیسا چل بسا یاں مرو کا حکم کیا آہ  
 خانہ اصلی میں جلنے کی ذرا توقف کر

ایکے توریت زبور انجیل حقسی چلے  
 جنت الفردوس میں وہ حلقے پایہ چلے  
 صدق و عدل و حاکم عالم پیدا کیا چلے  
 طیب طاہری دو نو بیٹے چلے سب سے  
 بی لیا اور پارہ دل سے ڈالے چلے  
 زخم تیر و نیزہ و تسمیر کہا کے چلے  
 انتقام خرچ کر کے دیکھو فتویٰ چلے  
 اور حیدر شاہ بلی آسا شخص کتو چلے  
 کیسے کیسے شاہ اس عالم میں آئی چلے  
 عمر بزرگین عشرتین دیکھی تاشی چلے  
 عاشق کامل تویہ لاکھو میں اچھی چلے  
 سب کو سب سلطان اعلیٰ میں سخن تھی چلے  
 کچھ نہ حکمت نہ ندگی کی اپنی سبکی چلے  
 موت کی دار و کھینچ پر نہ لائی چلے  
 بیکسانہ قبر کے اندر اکیلے چلے  
 دیکھ دل ہی میں سے ارمان پاری چلے  
 تند و ست فرعونیت چلی بھول چلے  
 جبکی ہونکی شہر خاموشو میں ایسی چلے  
 جس طرح زینب دین یہ لوگ ایسی چلے  
 دوست کل چھو گئے آج وہ ہی چلے  
 کہوں کہ میں دیکھ علم پر کیسی چلے



ॐ ३३८

मिसोपप

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

|                                |         |
|--------------------------------|---------|
| ۳۸                             | ۸۹۱۵۴۴۹ |
| ۲۳۹۹                           |         |
| نسخه چهارم و پنجم یافت می‌گردد |         |
| Date                           | No.     |
|                                | ۹       |
|                                | ۲       |
|                                | ۵       |
|                                | ۱       |